



یا [گزارش] هما سعدمند را در روزنامه شهرا را بخوانید درباره اولین قطار و ایستگاه راه آهن مشهد؛ ساختن ایستگاه راه آهن که ساخته شدن قصه ای مفضل دارد، اما این قصه در میان صدها هزار قصه دیگر انگار گم شده است. می توان از عمر این ایستگاه گفت، از آن کسی که رویان افتاح را بریده است، از اولین مسافرانی که سوار قطار شده اند، از اولین سوتی که لوکوموتیوران سرخوئانه کشیده است و بعد دستش را در هوا تکان داده است و معلوم نیست که به چه چیزی یا کجا فکر می کرده است [روایت یک نفر که چندبار در خیابان ارغوان ۲۰ شهرک راه آهن جنب زمین فوتبال میهمانی رفته است]؛ برگردیم پشت دیوارها، برویم داخل باغ راه آهن: آنجا کلاغ ها و چترها و قطارهای جامانده از تیر هستند و کارمندی خوش شانس که بالاخره نوبت به آن ها رسیده است تا در خانه های سازمانی راه آهن چندسالی زندگی کنند. زیستن در آن سرزمین محضی که در دل شهر و پشت دیوار هنوز سربیزی خوش را در جیب حفظ کرده، مثل خوش شانس می هم سفر شدن یا مردی جهان دیده و خوش سخن در کوچه قطار، است. یک جنگل گشتی کوچک کارنیل، انگار که یک نفر بخاشن از جنگل و شرجی یا ر بار قطار کرده و آنجا آورده است تا مسکنی باشد برای کارمندان و کارگرانی که ناشان از میان برای گازولویی بیرون می آید.

[سفر به ایستگاهی نامعلوم]؛ قصه مسافر، قصه کارمند، قصه رباب، قصه چمدان جامانده، قصه عکسی در آلبوم خانوادگی، قصه پیچی که از واگنی افتاده، قصه خبرنگاری که بارها زل زده به ساختمان راه آهن، قصه توبی جامانده از گل کوچک در ششی تا تابستان اوایل دهه ۷۰ و هزاران قصه دیگر. اگر در ایستگاه راه آهن مشهد گوش تیز کنی، هجوم قصه ها تو را دیوانه خواهد کرد و یا خودت می گویی چقدر چهره این مجسمه فزربگز برایت تابش است؟ آیا می شود تو قبل از این مجسمه بوده باشی یا در آینده با قطاری به سمت مقصدی نامعلوم بروی و درباره شهری بونوسی که تابه حال آنجا

نرفتی.

[روایت روباہ و ریل]: علی شفیعی،
 شاعر مشہدی کہ الان باید جایی
 در فغاندا باشد. شعری کوتاه دارد
 کہ می گوید: از ہمہ چیزی ترسم/
 چون روباہی کہ باز ہمہ شہر نزدیک
 می شود. روباہا زمانی دور از شہر
 بودند. اما حالا کہ ہمہ چیز درہم
 فرو رفته است و ما دیونہ وار باغ و
 رود ہا و ہمہ چیز را تصرف کردہ ایم،
 سال ہاست کہ حتی در شہر ہم
 می توان تاگمان روباہی را دید کہ دیونہ وار
 می خواہد از بزرگرای عہد کند یا خود را
 پشت بوٹہ ای را چرپن کند. ہمین استگاہ
 راہن مشہد کہ چیزی بہ ہشتاد سالگی اش
 نماندہ، روزگاری بعد از شلیک شدن آخرین
 گلولہ در جنگ جہانی دوم، وسط زمین ہای
 کشاورزی این ہا باقی ماندہ است و از آن سبزی
 و شکوہ مختصری راہی نماندہ است کہ ما ہم اسام

باغ راه‌آهن می‌شناسیمش. باغ راه‌آهن کله روباہ داره و هر بار که قطاری می‌رسد به ایستگاه می‌خواد ایستگاه اترک کند. بوق می‌زند. آن روباہ ها گوششان را تیز می‌کنند و می‌دانند. بف کرده‌شان را اندکی جمع می‌کنند و بعد ناگهان انگار که چیزی پنهان‌الهام شده باشد. می‌روند و گوشه‌ای خوششان را پنهان می‌کنند. حتی شاید هم روباہ ها گاهی شبیه مبله در زاویه‌ای پنهان شده باشند و گریستن و درآغوش گرفتن آدم‌ها را تماشا کرده باشند.

[روایت سدرگرم می‌کنف که مسافری در آخرین لحظه به مسئول بلیت گفته است:] ایستگاه راه‌آهن جایی عجیب است؛ آنجا هزاران قصه درهم تنیده شده‌اند. درست مثل ریل‌ها هنگامی که از بالا نگاهشان می‌کنی، انگار هیچ کس این تنیدگی را نمی‌فهمد. غیر از سوزن‌بانی که به زبان ریل‌ها آشناست. هیچ کس نمی‌فهمد گریه آن مسافر از سر خوش حالی است یا اندوه. نمی‌دانی مردی که گریه می‌کند. دارد می‌رود یا آمده است؛ در ایستگاه، هم فراد عطر گازوئیل دارد و هم صال. گاهی صندلی‌های ایستگاه آینه تنهایی است و گاهی صندلی‌ها آینه اینکه حضور برای دیگری با دیگران مهم است. درهم تنیدگی احساس آدم‌ها را هر یک سوزن‌بانی نخواهد فهمید.

[به پشت نویسی عکس هایی که در آلبوم خانوادگی از راه آهن مشهد دارید، رجوع کنید]



اول شخص

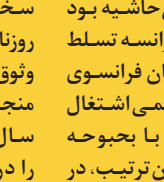
تیری در چشم استبداد رضاخان



سید محمد رضا کردستانی، معروف به میرزاده عشقی، نویسنده و شاعر عصر مشروطه که به فرمان رضاخان ترور شد



نویسنده آزاده چشمه سخی



شاعر، نیز عنوان تله فیلمی بر اساس زندگی میرزاده عشقی است که حسن هدایت در سال ۱۳۹۲ ساخته است.

عمومی را فراهم کرد تا آنجا که سرهنگ محمدخان درگاهی، رئیس نظمیه وقت، فردی را مأمور ترور میرزاده کرد و سر انجام این شاعر در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ با شلیک گلوله، در منزلش کشته شد.

عشقی که هنگام مرگ سی سال بیشتر نداشت، به سبب عمر کوتاهش هرگز مجالی برای پختگی آثارش نیافت، اما صراحت کلام و مردمی بودن مضامینش، او را به یکی از برجسته ترین شاعران عصر مشروطه بدل کرد و در میان روشن فکran این دوران نیز در ردیف نخست چهره های مدافع حقوق زنان قرار گرفت که انعکاس آن را در اثر «کنن سیاه» او می توان ملاحظه کرد. صور خیال در آثار عشقی در خدمت واقعیتی عینی و بحران های اجتماعی درآمده بود و عشق به وطن همواره از زبان قلمش سرازیر می شد. «مرگ یک

سیاسی کشور را تاب نمی آورد، با اخبار قرارداد ۱۹۱۹ خشمش را در قالب سخنرانی های تند و مقالات جسورانه در روزنامه ها بروز داد که در نهایت با دستور و نطق الدوله به دستگیری و زندانی شدنش منجر شد، اما پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۰۰ به جای آنکه جانب احتیاط را در پیش بگیرد، با تأسیس روزنامه «قرن بیستم»، قوی تر از قبل برابر استبداد زمانه ایستاد و با زمزمه روی کار آمدن جمهوری رضاخانی، اوج حملاتش را به شخص رضاخان در قالب چندین قطعه شعر تند بروز داد. او که جمهوری رضاخانی را خواسته بیگانگان و شخص شاه را نوکر انگلیس ها می دانست، تعبیرش از روند استعمار در ایران را در قالب شعری با عنوان «جمهوری سوار، به شکلی زندانه روایت کرد و در مقاله «جمهوری قلابی»، مردم را از ماهیت حقیقی رضاخان آگاه کرد.

شکست جریان جمهوری خواهی نیز نقطه پایان مبارزاتش نبود و رفته رفته با نفوذ در اقدار مختلف جامعه، زمینه نگرانی رضاخان از افکار

سید محمد رضا کردستانی، پیش از آنکه به میرزاده عشقی در صدر مطبوعات عصر مشروطه بدل شود، یک جوان همدانی بی حاشیه بود که قبل از هفده سالگی به زبان فرانسه تسلط یافت و در تجارت خانه یک بازرگان فرانسوی در کناره ادامه تحصیل، به امر مترجمی اشتغال پیدا کرد. بیست و دو سالگی او با بحوجه جنگ جهانی هم زمان شد و به این ترتیب، در جمع هزاران مهاجر ایرانی به استانبول سفر کرد. اپرای «رستاخیز شهریاران» او نیز حاصل مشاهدات او از ویرانه های طاق کسرای مدائن بود که در عبور از بغداد و موصل به مقصد استانبول شکل گرفت. او پس از چند سال اقامت در ترکیه به ایران برگشت و به تهران رفت. اقامت او در تهران، زمینه حشرونشر با گروهی از نویسندگان برجسته و اثرگذار آن روزگار را فراهم کرد و به این ترتیب، مسیر فعالیت های ادبی اش به سمت مطبوعات و نویسندگی تغییر کرد که نیش قلم و زبان آتشین انتقاد هایش، بیش از هر کس دامن گیر وثوق الدوله، نخست وزیر وقت بود. او که سکوت برابر تحولات و ناملايمات

نگاهی به دو اثر ماندگار میرزاده عشقی

کفن سیاه

عنوان شعری نمایشی در توصیف وضعیت ناگوار و مظلومانه زنان ایرانی در عصر رضاخانی است که در آن به وضعیت خفقان آلود حکومت برای حقوق زنان و حضور آنان در جامعه اشاره می کند و به تشریح استعدادها و توانایی های زنان بر بستر جامعه می پردازد.

اپرای رستاخیز شهریاران ایران

عنوان منظومه ای است که میرزاده عشقی آن را به صورت موزیکال تنظیم کرده و سروده است. این اثر که شاید بتوان آن را از اولین تلاش های سرودن اپرا در ایران قلمداد کرد، نمایشنامه ای منظوم و آهنگین است که به تعبیر صاحب اثر، نشانه دانه های شک او بر کاغذ است که در عزای مغربه نیاکش ریخته است.

شوخى
بى شوخى

اينترنت تماشاى!

سلام آقای وزیر ارتباطات،
 خسته نباشید! امصاحبه ای
 از شما دیدیم که در آن گفته
 بودید: «اختلال اینترنت را
 به من نشان دهید».
 منی خواهم ناراحتان کنم.
 ولی این روزها اینترنت
 اختلال بزرگی دارد به نام
 سرعت سرسام آلود یک
 وضعی که اگر داده های
 اینترنتی دارند سری می برند.
 مسافانه باید به عرضتان برسانم
 داده ها به جای اینکه با طمانینه
 و آهسته و با سرعت مطمئنه یک
 کیلو بیت در ثانیه دانلود شوند،
 پیاپی شان را روی گاز گذاشته اند و
 در نیم ریز و زیر پا سرعت یک گیگابایت
 می آیند. آن قدر
 عرضتان زیاد است که همشای
 می ترسیم داده هایی که دریافت
 می شوند با داده هایی که فرستاده
 می شوند باهم شاخ به شاخ شوند
 و تصادف ناگوری ایجاد یفتند.
 حتی داده هایی که از قبل داخل
 اپت هایم هستند موقعی که می بینند
 داده های جدید را زید سرعت وارد
 می شوند، بلافاصله می روند
 یک گوشه شان می گیرند تا اتفاق
 بدی برایشان نیفتد.
 می دانید، خط ترمز یعنی مسافتی
 که بعد از گرفتن ترمز توسط راننده تا
 ایستادن کامل می شود و
 هرچه سرعت خودرو بیشتر باشد،
 خط ترمز طولانی تر

آشیشال*

دوست من دینار...

دکتر
امیر خاتمی
شاعر و نویسنده

چشم‌های تپله‌ای خاصی داشت. از آن رنگ‌هایی که هر لباسی می‌پوشید، رنگ چشم‌هایش می‌گشت و به سمت رنگ لباس متمایل می‌شد. در آن چشم‌ها غمی بود که آن روز سر زنگ ورزش را زارش را فهمیدم. همان روزی که در دروازه ایستاده بود و سر یک اشتباه دفاع گل خورد و بعد قاسم تندش شد و گفت چه طرز دروازه‌بانی است پدر... و دینار خشکش زد. در همان چشم‌های تپله‌ای هاله‌ای از اشک حلقه زد و همان دیناری که شق ورق درون دروازه ایستاده بود، مثل کبابی که از سیخ کشیده باشند، شل و وارفته دست‌کنش‌هایش را درآورد و در دروازه رفت سمت ابخوری. صورتش را آب زد که کسی اشک و آب و عرق چهره‌اش را از هم تشخیص ندهد.

دینار دوست دوران راهنمایی من بود در مدرسه شاهد. تقریباً پول دارترین بچه کلاس که چه عرض کنم، پول دارترین بچه مدرسه بود. کنش اتگنس یا ورلد کاپ و اینار گران طرحی و ساسون‌های شلوار کرپش از همه‌ما بیشتر بود. ادکلن بست و دریک می‌زد و از بوفه مدرسه بی‌محابا خرید می‌کرد.

شما ممکن است مدرسه شاهد را یادتان نیاید. باید عرض کنم مدرسی بودند که با هدف تجمع بچه‌های شهدا و جانبازان و اینار گران طرحی و تأسیس شده بودند که همه این بچه‌ها یکجا باشند و به این دلیل که پدرشان اینار گر بوده است، نظارت متمرکزتری بر آموزش و آینده این بچه‌ها وجود داشته باشد. اینکه تصمیم درستی بود یا غلط را نه من صلاحیت صحبت کردن دارم و نه این ستون فسقلی اجازه می‌دهد. بگذریم...

دینار آن روز خیلی گریه کرد و وقتی معلم‌مان گوش قاسم را پیچاند، خیلی کیغور شدیم. قاسم بچه سرتق کلاس بود. از همه درشت‌تر بود و فرزند شهید هم نبود. دینار مغرورتر از آن بود که به معلم ورزش یا ناظم‌مان چیزی بگوید و گل‌ه‌ای بکند.

یکی از بچه‌ها خبر را رسانده بود و معلم ورزشمان سوت زد، همه را جمع کرد. دور دایره وسط زمین فوتبال گردهم نشاند و در وسط دایره، گوش قاسم را گرفت و پیچاند و قاسم همان طور که روی سر پنجه‌هایش ایستاده بود و چشم‌مست گوش پیچانده‌اش بسته شده بود، آخ می‌گفت. معلم ورزشمان، آقای نظامی، در میان حرف‌هایش یکپو گفت: تو شعور نداری به بچه شهید توهمین نکنی؟ و چشم‌های ما از حلقه زد بیرون... دینار؟ فرزند شهید؟ از آن مدرسه سیصد نفره اگر قرار بود ندانسته یک نفر را به عنوان فرزند شهید انتخاب کنی، به خیال من دینار نفر سیصدم هم نبود. آقای نظامی مثل داوڑهای کشتی تنار را صدا کرد. دینار سمت راستش ایستاد، بعد اکلش را ماچ کرد و به قاسم گفت جلو همه‌ما از او معذرت خواهی کند.

قاسم خجالت زده و شرمگین دینار را بغل کرد. آقای نظامی گفت: بچه‌ها، چند سال پیش، پدر دینار که تاجر پارچه بوده است، می‌رود بندرعباس که با پرواز برود دبی و از آنجا پارچه بیاورد. یک ناو آمریکایی در خلیج فارس این هواپیما را اعمانه می‌زند و پدر دینار در کنار بقیه مسافرها و خدمه پرواز شهید می‌شود و پیکرش هم هیچ وقت به دست خانواده‌ها نمی‌رسد. بچه‌ها، شهادت فقط تیر و تفنگ و وسط میدان جنگ نیست و بهیسا این نوع شهادت مظلومانه‌تر و قربانیانه‌تر هم باشد و شهید در آب، ثواب دویار شهادت را برده...

هر سال حوالی همین روزها یاد دیناری می‌افتم و چشم‌های سرخش و به این فکر می‌کنم که در چهل و دو سالگی آن چشم‌ها چه رنگی است و آیا آن غم بومی با آن رنگ عجیب در آن چشم‌ها هنوز بومی است یا خیر... شما از دینار خبر ندارید؟

* به لجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می‌گویند

کارتون شهر

برای مسافران پروازهای ابدی

هم‌زمان با سالروز فاجعه پرواز ۶۵۵ ایران ایر در خلیج فارس که با موشک‌های آمریکایی ۳۹۰ جان بی‌گناه پر کشیدند، این اثر تقدیم می‌شود به همه مسافرانی که برای آخرین بار بار سفر بستند و سوار پرواز ابدی شدند و هرگز به مقصد نرسیدند؛ کسانی که آخرین تصویر ثبت شده چشم‌هایشان، آسمان بود.

مجدد ادیبی